

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم و برزنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

نویسنده: ژرژ پولیتزر - کمونیست فرانسوی
برگردان از: حمید محوی
۱۸ دسمبر ۲۰۱۴

«فلسفه عصر روشنائی و تفکر مدرن»

۱



منتشر شده توسط «بررسی های مارکسیست»، شماره ۲ - سه ماهه اول ۱۹۸۹
«فلسفه عصر روشنائی و تفکر مدرن» به قلم ژرژ پولیتزر در ۳۹ جولای ۱۹۳۹
به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انقلاب فرانسه.

این متن پیش از این به تاریخ ۲۹ مارچ ۲۰۱۰ به فارسی ترجمه و منتشر شده بود. در اینجا متن قدیمی با بازخوانی مجدد و تصحیح کلی دوباره در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار می گیرد. یاآوری می کنم که این متن پیش از این در بلاگ «مقالات» در بلاگفا منتشر شده بود که مانند تمام متن های دیگر با حذف داوطلبانه و بلاگ قدیمی به تدریج در گاهنامه هنر و مبارزه دوباره منتشر خواهد شد. خواندن این متن بسیار ارزشمند را حتی برای چندمین بار خصوصاً به سالمندانی مثل خودم توصیه می کنم. امیدوارم که ترجمه فروتنانه من در سطح انتظارات عمومی بوده باشد.

حمید محوی/ پاریس/ ۱۷ دسمبر ۲۰۱۴

«فلسفه عصر روشنائی درخشان ترین مکتب مادی گرای فرانسه بود که علی رغم تمام پیروزی هائی که آلمانی ها و انگلیسی ها در جنگ زمینی و دریائی علیه فرانسه به دست آورده بودند، قرن هجدهم حتی پیش از آن که در انقلاب

فرانسه به اوج خود دست یابد قرن کاملاً فرانسوی بود، و ما که در آلمان و به همین نسبت در انگلیس سهمی از آن نبرده بودیم، باید سعی کنیم با نتایج آن آشنا شویم.»

چنین گفت فردریش انگلس در سال ۱۸۹۲ درباره ماتریالیسم فرانسوی در قرن هجدهم، یعنی انگلیسی که با مارکس نظریه بسیار هوشمندانه ماتریالیسم تاریخی را بنیانگذاری کرد. با این وجود چنین برداشتی نظریات حاکم بر «عصر روشنائی» را از نظر دور می سازد. این استادان از دیدگاه نظری به گسترش و بررسی قابل توجهی می پردازند که در حالت کلی روی اهمیت نظریه ها در تاریخ تکیه دارد، و در کندوکاوهایشان جریان فکری قرن هجدهم فرانسه را مستور نگه می دارند. ولی به عکس، حزب ما صد و پنجاهمین سالگرد انقلاب را در پیوند تنگاتنگ با بزرگداشت متفکرانی برگزار می کند که مکتب ماتریالیسم فرانسوی را برای انقلاب آماده کرده بودند.

به گفته انگلس: «ماتریالیسم فلسفی فرانسه در قرن هجدهم، به مثابه اعتقادات رایج در انقلاب فرانسه بوده است». ماتریالیسم فلسفی فرانسه در قرن هجدهم مرحله ای تعیین کننده برای تحولاتی بود که نتایج بعدی آن به ماتریالیسم دیالکتیک، و در فراسوی سوسیالیسم اوتوپیک، به سوسیالیسم علمی انجامید. در نتیجه ما باید به نقش تاریخی «فلسفه عصر روشنائی» آگاه باشیم. پیدایش و سیر تحولی فلسفه عصر روشنائی به شکل اجتناب ناپذیری از دیدگاه علمی نشان می دهد که سرانجام وارثان حقیقی و تنها ادامه دهندگان آن از دیدگاه تاریخی خود ما کمونیست ها هستیم.

بنیانگذاری ماتریالیسم فرانسه در قرن هجدهم:

ماتریالیسم فرانسه در قرن هجدهم حاصل امتزاج دو جریان فکری بود. یکی از این دو جریان فکری از انگلستان می آمد و سهم فرانسویس بیکن بود (Bacon Francis ۱۵۶۱-۱۶۲۶)، و دیگری از دکارت (René ۱۶۲۶-۱۵۹۰) (Descartes) در فرانسه منشأ می گیرد. مارکس و انگلس پیوسته روی این دوگانگی منابع فلسفی قرن هجدهم تأکید داشته اند. دانستن چنین موضوعی برای ما باید پر اهمیت باشد.

از یک سو ارتجاع بر آن بود تا با ماتریالیسم آنسی کلودیست ها ماتریالیسم دکارت را از نظر دور سازد، و از سوی دیگر سخن گویان کلیسا با هم آوازی هایشان سعی می کردند از دکارت چهره ای نازل در حد اسکولاستیک (scolastique) ارائه دهند. بایه (Bayet) می نویسد: «او تمامی آن چیزی است که مرد نظم می نامد. محافظه کار از دیدگاه مذهبی و سیاسی، و از برخی جهات نسبت به متفکران قرون وسطائی و بسیاری از مسیحیان (ژرژوئیت ها) محتاط تر است». این نظریه مستقیماً از روی نوشته های دوستان مسیحی کپی شده است.

بیکن علیه علم مکتوب قرون وسطا می گوید: «باید علم را در کتاب عظیم طبیعت مورد بررسی قرار داد». مارکس دکتترین بیکن را به شکل خلاصه چنین تعریف کرده است: هر علمی بر اساس تجربه بنیانگذاری شده و عبارت است از واگذاری داده های حسی به روش تحقیق منطقی و خردگرایانه. نتیجه گیری از جزء به کل (استقراء)، تحلیل، مقایسه، مشاهده، و تجربه از اشکال اصلی روش تحقیق خردگرایانه هستند.

در نظریات فرانسویس بیکن، «میان کیفیات بنیادی ماده، حرکت نخستین و مهمترین است...» و مارکس نشان می دهد که بینش بیکن در مورد حرکت ماده فراتر از حرکت جا به جایی و مکانیکی آن است. از این پس، «ماتریالیسم حاوی نطفه هائی است که در اشکال متنوع گسترش می یابد». به این ترتیب ماتریالیسم از بیکن به هابز و سپس به جان لاک منتقل می گردد. «هابز تفکر بیکن را به شکل منسجمی مطرح کرد ولی بی آن که برای اصل بنیادی بیکن در مورد درک حسی به عنوان منشأ شناخت و نظریات دلیل موجهی ارائه کند. ولی این جان لاک بود که در کتاب «نقدی بر درک انسانی» (Essay on the human understanding) آن دلیل موجه را عرضه کرد». لاک نشان داد که تمام

افکار انسان از تجربه او منشأ می گیرد. با او ما در قرن هجدهم هستیم. آثار او به طور کاملاً مشخص یکی از منابع فلسفه عصر روشنائی را تشکیل می دهد.

نظریه ای که به طور کلی شناخت را حاصل رابطه با جهان محسوس و بر پایه احساسات تعریف می کند از اهمیت بسیاری برخوردار است. نخست، در رابطه با منشأ شناخت با بینش راز و رمز مدارانه متارکه صورت می پذیرد. ولی در عین حال یکی از دلیل و برهان هائی که به وجود خدا تکیه داشت اعتقاد به وجود خدا را مادرزاد می پنداشت. دکارت می گوید اعتقاد به وجود لایتناهی هم چون مهر آفریدگار بر باطن آگاه مخلوق حک شده است. نظریه افکار مادرزاد در عین کار برای تداوم نهادهای فئودالی کارکرد داشت. نابرابری به عنوان احساسی مادرزاد نزد انسان ها نشان می دهد که این نابرابری امری الهی بوده است.

اثبات این موضوع که تمام نظریات ما از تجربه منشأ می گیرند، به این معنا بود که نظریه افکار مادرزاد مردود بوده و در نتیجه ضربه قاطعی به خدا شناسی و متافزیک وارد ساخت. این است یکی از دلایل اصلی و پر اهمیت کتابی که جان لاک J.Locke تحت عنوان «نقدی بر درک انسان» منتشر ساخت. این کتاب را کوندیاک (Condillac) به فرانسه آورد و هم او بود که نظریات جان لاک را به شکل قابل توجهی گسترش داد و تأثیرات بسیار مهمی بر جا گذاشت. لازم به یادآوری خواهد بود که بورژوازی برای پشتیبانی از مالکیت خصوصی در نظام سرمایه داری نظریه افکار مادرزاد را دوباره مطرح کرد و سخن گویانشان می گفتند که اندیشه مالکیت و غریزه مالکیت در وجود هر انسانی به شکل مادر زاد وجود دارد. در نتیجه امر مالکیت در نظام سرمایه داری کاملاً طبیعی بوده و همین علت که طبیعی بوده و هست نمی توانیم و نباید به آن دست بزنیم...

این سیر تحولی از فرانسویس بیکن تا جان لاک، در فرانسه به دکارت و سپس به گشایش مکتب فلاسفه ماتریالیست انجامید. دکارت تمام ساختار نظری علوم، مفاهیم و روش های قرون وسطائی، و مفاهیم و روش های آن را مردود اعلام کرد، و در کتاب «گفتار در روش» ساختار (اسکولاستیک) مکاتب قرون وسطی را قاطعانه مورد انتقاد قرار داد. او در واقع مدعی آزادی پژوهش علمی و علیه روش اقتدارگرایانه است و این موضع انتقادی را نیز در آغاز کتاب «گفتار در روش» با گزاره ای توجیه می کند که بعدها شهرت خاصی پیدا کرد: «خرد از جمله چیزهای جهان است که بهتر از همه بین آدمها تقسیم شده».

در حوزه علم، باور بر این است که قاعدتاً حقیقت برای همگان قابل حصول است و به عبارت دیگر به «دستیاری آسمان» بستگی نداشته بلکه به روشی نیازمند است که هر فردی می تواند آن را بیاموزد.

دکارت بر آن است که اصول این روش را آموزش دهد، و نمی گوید که این اصول را از راه های ماوراءالطبیعه کشف کرده است. بلکه او می گوید که چنین اصولی را با تحلیل راه هائی که به اکتشافات انجامیده جست و جو کرده، و بر این اساس اصول روش عملی در پژوهش علمی را روشن ساخته است. در «گفتار در روش»، پژوهش علمی قاطعانه از «هاله مراحم الهی» فارغ می گردد. از این پس دکارت جهان و فزیک را به شیوه خاص خودش تعریف کرده و به نقطه آغازی برای پیدایش فزیک مدرن می انجامد. به عبارت دیگر فزیک مدرن از درون این بینش دکارتی بیرون می آید. ولی او همچنان آفرینش جهان را به خدا نسبت می دهد و وجودش را نیز ثابت می کند. این بخش از فلسفه او را متافزیک می نامند. با این وجود در متافزیک دکارتی خدا در فزیک او که ماتریالیست است هیچ نقشی ندارد. «یعنی ماده تنها جوهر و تنها علت وجود و شناخت است.» (مارکس)

از دیدگاه دکارت از این پس علم به مرز متارکه کامل با خدا شناسی رسیده و به شکل باز و آشکار علیه آن موضع می گیرد.

با نتایجی که از این دو تحول به دست آمد، یعنی فزیک دکارت و سپس نیوتن و ماتریالیسم انگلیسی، برای فلسفه نزد متفکران عصر روشنائی انگیزه و فرصت مناسبی فراهم آمد تا علیه آنچه از ایدئولوژی قرون وسطائی باقی مانده بود، با تصمیمی راسخ قاطعانه دست به مبارزه بزنند. این نبرد از مبارزه علیه اصول نظری که جامعه فئودالی مدافع آن بود آغاز شد و تا مبارزه علیه تمام نهادهای آن گسترش یافت. چنین نبردی، مبارزه ای بود علیه خدا شناسی و نظریات مابعدالطبیعه و علیه تمام اعتقادات مذهبی، و به همین گونه نظریات اجتماعی و سیاسی که این اصول در قانونیت بخشیدن به آن به خدمت گرفته شده بود. با نفی خدا شناسی و متافزیک، فلاسفه عصر روشنائی «هاله مراحم آسمانی» را که کلیسا به دور نهادهای فئودالی کشیده بود از بین برد. آنسیکلوپدست ها بی وقفه خصوصیت غیر انسانی آنها را افشاء کرده و اردوگاه های پر هیاهویی علیه تعصبات، جزم اندیشی، بی عدالتی، بربریت به راه انداختند، و مدعی برابری انسان ها و انتقال علم به عرصه سیاسی و حتی در برخی موارد به عرصه اجتماعی شدند، ولی خودشان را به نقد و نفی محدود نکرده و در مقابل جهان بینی قدیمی، جهان بینی علمی یعنی ماتریالیست را مطرح کردند.

نزد لامتری^(۱) (La Mettrie)، هلوسیوس (Helvétius) و هولبک^(۲) (Holbach)، به خصوص ادغام هر دو جریان را به خوبی مشاهده می کنیم که به ماتریالیسم فرانسوی انجامید. مارکس در این مورد می گوید فرانسوی ها ماتریالیسم انگلیسی را با هوشیاری بررسی کردند و به آن سرو سامان بخشیده و با کیفیتی برتر به صورت متمدنانه ای عرضه کردند.

فلاسفه ما خودشان را تنها به نفی خدا شناسی و متافزیک در اشکال هجونامه، رمان و نقد های بی شمار و به گزینش توضیحات علمی به جای اعتقادات مذهبی محدود نکردند، بلکه تمام امکانات فن ادبی، جذابیت های بلاغت و سلاح فوق العاده هجونامه با طنز های بیرحمانه ولی با ظرافت طبع را در مبارزه ایدئولوژیک به کار بستند. چنین فلاسفه ای در واقع مبارزان سر سختی هستند که هیچ حمله ای را بی پاسخ نمی گذارند، و مباحثه کنندگان بر جسته ای هستند که دشمنان را با نشان دادن ناآگاهی هایشان نابود ساخته و در عین حال چهره زشت و مضحک آنان را آشکار می سازند. گستره چنین وجه مشخصه ای در رابطه با «فلسفه نزد متفکران عصر روشنائی» در چشم انداز دوران رنسانس نزد مونتاین (Montaigne) و رابوله (Rabelais) تا دکارت و پاسکال (Blaise Pascal) قابل بررسی خواهد بود. در سال ۱۶۳۷، «گفتار در روش» اثر دکارت همان شاهکاری است که بینش علمی را با دقت و درایت بی سابقه ای مطرح می سازد، و شجاعت آن در بیان مطالب به حدی است که حتی ولتر را نیز دچار سوء تعبیر می سازد، و یعنی اثری که علوم معاصر باید نشان دهد که به هیچ وجه نا بخردانه نبوده، بلکه با طنزی بی بدیل مکتب قرون وسطائی را در زمین خودش، و با بازگرداندن دلیل و برهان های خودش ولی با ارائه محتوایی تازه بی اعتبار می سازد.

درباره مکتب اسکولاستیک در قرون وسطی، دکارت می گوید: «با این وجود شیوه فلسفه پردازی آنها که روحیه فلسفی نازلی داشتند خیلی ساده انگارانه بود، زیرا ابهام در وجه تمایزات و اصولی که به آن تکیه می کردند، همان علتی است که می توانستند از هر چیزی با شور و حرارت حرف بزنند به شکلی که گوئی همه چیز را می دانند و می توانند علیه دقیق ترین و ظریف ترین نظریات از عهده برآیند، بی آن که ما بتوانیم پاسخ گوی آنها باشیم. به همین علت چنین موقعیتی به نظر من شبیه نبرد فرد کوری را ماند که برای از بین بردن برتری فرد بینا، او را به سردابه ای تاریک بکشانند.»

امروز نیز ما با چنین مکتبی های قرون وسطائی که دلیل و برهان ماهرانه ای عرضه می کنند مواجه هستیم. طی سال های ۱۶۵۶ و ۱۶۵۷ بلز پاسکال «نامه های ایالتی» را می نویسد. این اثر یکی از بزرگترین شاهکارهای منتقدانه ادبیات جهانی بوده و حاوی هجونامه ای است که پاسکال علیه تزویر و فرصت طلبی و روش «کاسیوستیک»

(Casuistique) عیسویان (ژروئیت ها) می نویسند که حاوی نظریاتی است که آنها برای توجیه تمام بز هکارها ابداع کرده بودند.

در هفتمین نامه، تحت عنوان « درباب روش برای هدایت نیت»، پاسکال از زبان یک عیسوی (ژروئیت) می گوید: «...وقتی ما نمی توانیم از عملی جلوگیری کنیم، برای زوال آن و منزله ساختنش از نیت استفاده می کنیم، و بر این اساس گناه را از طریق خلوص فرجام نهائی پاک می سازیم». در مورد چنین دلیل و برهانی پاسکال در هشتمین نامه می گوید: «به این معناست که حقیقت را در خفا بگوئیم و دروغ را جار بزنیم».

از سال ۱۶۹۷ «فرهنگ تاریخی و نقد» پی یر بایل (Dictionnaire historique et critique. Pierre Bayel) که جزم اندیشی و فنانیسم ساختارهای متافزیک را بی اعتبار ساخته و به طور مشخص گذار فلسفه عصر روشنائی را رقم می زند. «ساده دل» (۳) نمونه فیلسوفان قرن هجدهم است. ولتر در این داستان فلسفه این دوران را به تمسخر می گیرد که مدعی بودند جهان ما یعنی جامعه قرن هفدهم و هجدهم بهترین جهانی است که می توانست وجود داشته باشد، زیرا «در بهترین جهان همه امور به بهترین نحوی پیش می رود». شر هر اندازه زیانبار تر بوده باشد، در نتیجه همواره کمترین شر است. به همین ترتیب در «ژک جبرگرا» (۴) دیدرو با ادغام مهارت علمی و ادبی هجونامه معنوی جبرگرایی را ارائه می دهد. ژک می گوید هر چه پیش آید «در آن بالا نوشته شده بوده». به این ترتیب در می یابیم که به چه علتی برخی منتقدان یا منتقدان ادبی سابق نسبت به فلاسفه قرن هجدهم فرانسه توجه کمی نشان می دهند. نقد نظریات مذهبی پیش از همه به نام خرد صورت مطرح می شده است.

ولتر می نویسد اگر لوتر و کلوین به این دنیا باز می گشتند، بیشتر از اسکوتیستها (scotistes) و تومیستها (thomistes) نمی توانستند سر و صدا به پا کنند. چرا؟ به این علت که به دنیائی پا می گذاشتند که مردم آگاه تر شده اند. خرافات و جادوگری و پادشاه متهم و محکوم به خروج از دین و یا مسائلی نظیر قسم وفاداری به دکتر خدا شناس (۵) به عصر بربریت تعلق دارد.

کلیسا نیز در عین حال به نام اخلاق مورد انتقاد قرار می گیرد. هلوئیوس (Claude-Adrien Helvétius) می نویسد: «رویکرد روحانیت مثل هر پیکره دیگری بر اساس زمان و مکان و شرایط تغییر می کند. هیچ یک از اصول اخلاقی به شکل ثابت در دستگاه کلیسائی مطرح نمی گردد...کشیش به شکل اختیاری دارای داور اخلاقی بوده و می تواند عملی را که امروز قابل قبول می داند، فردا به عنوان عملی زشت مردود اعلام کند. بیچاره ملتی که تربیت شهروندانش را به چنین روحانیتی واگذار کند.»

ولی بورژوازی ثروتمند به دلیل ضرورت تربیت اخلاقی می بایستی امور آموزشی فرزندانش را به کلیسا واگذار کند. ولی فلاسفه قرن هجدهم در مقابله با جزم اندیشی و استبداد کلیسائی از آزادی اندیشه دفاع می کردند.

دیدرو می نویسد: «اگر نظام تفتیش عقاید و استبداد کلیسائی در تباین کلی با ملاطفت های انجیل و قوانین بشر دوستانه است، با خرد و سلامت سیاسی نیز در تضاد است. هولبک می گوید آزادی اندیشه از دیدگاه مذهب نمی تواند موجب خوشبختی بشریت شود مگر از طریق بی عدالتی پوچ و بیهوده، ولی در مورد دستگاه کلیسائی می گوید: می توانیم آن را به مثابه جبهه ای تعریف کنیم که مشتی کلاهبردار علیه آزادی و خوشبختی و آرامش انسان ایجاد کرده اند.» یکی از وجوه بارز چنین انتقاداتی در این نکته نهفته است که فلاسفه در دفاع از منافع فردی و اجتماعی علیه کلیسا و کشیش ها در عین حال منافع ملی را نیز مطرح می کنند.

هلوئیوس می نویسد: «اگر منافع کشیش ها با منافع ملی هم خوانی پیدا می کرد، مذاهب می توانستند مؤیدی باشند برای تمام قوانین خردمندانه و بشری. ولی چنین فرضیه ای مردود است. زیرا منافع پیکره مذهب در همه جا در تباین با

منافع عموم مردم بوده است. دولت کلیسایی از یهودیان تا پاپ همواره در هر کجا که سیطره خودشان را پهن کرده اند مردم را به سیر قهقرائی سوق داده و آنان را به زوال کشانده اند.»

دیدرو به نام اخلاق و منافع فرانسه است که **بارتلمی** مقدس Saint-Barthélémy (از جزائر آنتی، قلمرو مارای دریای فرانسه) را محکوم می کند، و می نویسد: «با چنین حادثه نفرت انگیزی (۶) فرانسه از توده های شهروند مفید محروم ماند و در کتاب «خواهر مقدس» (Religieuse La خواهر مقدس. رمان اثر دیدرو) وضعیت کشیش را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد: «جنگ بی پایان، جنگی است بین مردمی که خواهان آزادی هستند و پادشاهی که محکوم می کند. ولی کشیش بر اساس منافعش گاهی علیه شاه از مردم دفاع می کند و گاهی به دفاع از شاه علیه مردم دست به کار می شود، و وقتی به درگاه خدا برای طلب بخشایش دعا می کند نگرانی چندانی برای اینگونه مسائل نشان نمی دهد.» در چنین نقدی علیه ایدئولوژی، متافزیک، کلیسا، سیاست مذهبی و رسوم رایج آن، فلاسفه قرن هجدهم بیان بارز حرکت بشریت به سوی آن عرصه ای را نشان می دهد که **کارل مارکس** «دوران خرد» می نامد. به منصفه ظهور رسیدن چنین دورانی که به مدد آن آحاد بشریت به خوشبختی دست خواهند یافت، هدف آگاهانه فلاسفه قرن هجدهم است. **هلسیوس** می نویسد:

«اگر عدالت و حقیقت در پیوند تنگاتنگ با یک دیگرانند، در این صورت قوانین واقعاً مفید همان قوانینی است که بر اساس آگاهی عمیق از طبیعت و منافع حقیقی بشریت بنیانگذاری شده باشد. هر قانونی که اساس آن به دروغ و یا شهود غیبی بستگی داشته باشد همواره مخرب خواهد بود و انسان آگاه هرگز اصول عدالت و انصاف را بر چنین پایه پوسیده ای بنا نخواهد کرد.

ژان ژک روسو در کتاب «قرارداد اجتماعی» و در باب نابرابری نشان می دهد که پادشاه به هیچ عنوان واجد حقوق الهی نیست، بلکه انسانی عادی است و می نویسد: «...به هر شکلی که آن را تعریف کنیم خلاف قوانین طبیعت است که یک کودک به پیر مردی فرمان بدهد، و یا فرد بی شعوری بخواهد مرد حکیمی را هدایت کند و مشتی افراد در رفاه و لوکس زندگی کنند در حالی که بسیاری از داشتن مقدماتی ترین ضروریات زندگی محروم بمانند.» فیلسوفان قرن هجدهم برای جامعه خردگرا و دولت خردگرا مبارزه می کردند و در این رویکرد است که بزرگی و مرز آگاهی آنها در انسجام یگانه ای قابل بررسی خواهد بود.

هولبک می نویسد: «آزادی واقعی عبارت است از گزینش قوانینی که نابرابری طبیعی آدمیان را از میان بردارد، به این معنا که به همان اندازه از ثروتمندان دفاع کند که از فقراء و به همین ترتیب از بزرگترها و کوچکترها و از فرمانروایان و فرمان بران. بر این اساس می توانیم ثمره آزادی را به نفع تمام اعضای جامعه مشاهده کنیم.» **انگلس** می گوید: «خرد در این زمینه یعنی خرد بورژوا که به کمال مطلوب رسیده است. انقلاب فرانسه به این جامعه خردگرا و دولت خردگرا تحقق بخشید ولی نهادهائی که به تازگی ایجاد شده بود تنها در مقایسه با نهادهای قدیمی خردگرا تلقی می شد، ولی از خردگرایی به مفهوم عمیق کلمه هنوز بسیار دور بود.»

از آن جایی که بورژوازی واپس گرا از نظریات ماتریالیستی نزد فلاسفه عصر روشنائی اجتناب می کند، ضروری خواهد بود که به دقت بینش ماتریالیستی آنها را مشخص سازیم. آنها وقتی با تکیه به ماده در حال حرکت جهان را تعریف می کنند ماتریالیست هستند و به همین گونه در مورد نظریه شناخت نیز، تمام علوم را برآمده از جهان واقع و از طریق شناخت حسی می دانند. آنها ماتریالیست هستند زیرا ارزش تمام و کمال علم را به رسمیت می شناسند. علاوه بر این، این نوع ماتریالیست به شکل بنیادی انسان دوست است، به این معنا که برای ماتریالیست ها تلاش باید متوجه خوشبختی انسان در جامعه باشد.

نزد نمایندگان این ماتریالیسم، در مجموع، بر اساس محدودیت ها و شرایط تاریخی و وضعیت شناخت علمی، وجوه مختلف آن با دقت کما بیش متنوعی مطرح گردیده. در این طیف از فیلسوفان، دیدرو بیش از همه این ماتریالیسم را به اوج رساند.

انگلس درباره نحوه ای که ماتریالیسم قرن هجدهم با جریانات اجتماعی و سیاسی پیوند حاصل می کند، توضیحات بسیار دقیق و ارزنده ای ارائه کرده است. انگلس می گوید طبقه ای که مستقیماً در مبارزه علیه دعاوی کلیسای کاتولیک رومی دخالت داشت، طبقه بورژوا بود و می بایستی در چند زمینه علیه مذهب وارد صحنه مبارزه شود. تضاد بورژوازی با دستگاه مذهبی پیش از همه به دلیل تضاد این طبقه با فئودالیت بود. در نتیجه، «پیش از آن که فئودالیت رائج در تمام کشورها بتواند مورد حمله قرار گیرد، می بایستی مرکزیت سازمان های مذهبی اش از بین برود». سپس، به موازات ارتقاء بورژوازی بود که باز زائی بزرگ تحقیقات علمی گسترش یافت: «علم علیه کلیسا می شورید، و بورژوازی نیز که نمی توانست از علم قطع نظر کند به همین علت با شورشگران متحد شد. ولی اگر نخستین فریادهای شورشگران از دانشگاه ها و محافل تجاری شهرها برخاست، متعاقباً باید به انعکاس در توده های روستائی می انجامید، زیرا این دهقانان بودند که در همه جا و حتی توسط اربابان مذهبی و غیر مذهبی برای زندگی روزمره شان تحت فشار بودند و می بایستی برای ادامه حیاتشان مبارزه کنند».

سپس انگلس به سه نبرد تعیین کننده می پردازد که نقاط اوج مبارزات طولانی علیه فئودالیت را تشکیل می دهند: اصلاحات پروتستان در المان، انقلابات انگلستان و انقلاب فرانسه. ولی دو انقلاب اول در پوشش مذهبی باقی می ماند. انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی و در عین حال نخستین جنبشی است که پوشش مذهبی را کاملاً از تن بیرون کشید و بر اساس سیاستی پیش رفت که حاصل آن از یک سو به تخریب یکی از پایگاه های مدافعان مذهب یعنی آریستوکراسی انجامید و از سوی دیگر قاطعانه پیروزی بورژوازی را ممکن ساخت.

در انگلستان، ماتریالیسم پیش از همه دکتترین آریستوکراسی بود که گسترش آن «تمایلات مذهبی بورژوازی را تقویت کرد». این دکتترین جدید «احساسات مذهبی طبقات میانی را جریحه دار می کرد، زیرا به مثابه فلسفه ای تلقی می شد که متعلق به خواص و افراد تحصیل کرده است، در حالی که مذهب برای توده هائی که از سطح نازل فرهنگی برخوردار بودند و حتی برای بورژوازی نیز خیلی مناسبتر به نظر می رسید».

نزد هابز (Hobbes) و پیروان او، ماتریالیسم «دکتترین آریستوکراسی، راز و رمز مدارانه و در نتیجه منفور طبقه میانی بود، زیرا از یک سو از مذهب خارج می شد و از سوی دیگر در روابط سیاسی موضع ضد بورژوا اتخاذ می کرد».

ماتریالیسم با عبور از انگلستان به المان مقدماً «دکتترینی صرفاً آریستوکراتیک باقی ماند. ولی دیری نگذشت که خصوصیت انقلابی آن آشکار شد». در واقع ماتریالیست های فرانسوی از نقد مذهب فراتر رفتند و به نقد سنت علمی و نهادهای سیاسی پرداختند، و در این گذار بود که به کار عظیم آنسیکلوپدی تحقق بخشیدند. به این ترتیب ماتریالیسم «به باورداشت عموم جوانان تحصیل کرده فرانسه تبدیل شد، به طوری که وقتی انقلاب کبیر آغاز شد، دکتترینی که توسط سلطنت طلبان انگلیسی پرورده شده بود زمینه ای تئوریک برای جمهوری خواهان و تروریست های فرانسوی ایجاد کرد که به اعلامیه حقوق بشر انجامید». در نتیجه به مدد انقلاب، ماتریالیسم به پیکره فرهنگی فرانسه پیوست.

ادامه دارد

پی نوشت های مترجم :

1) Julien Jean Offray de La Mettrie

۱۲ دسمبر ۱۷۰۹ در سن-ملو (فرانسه) به دنیا آمد و در ۱۱ نومبر ۱۷۵۲ در پستدام چشم از جهان فرو بست، پزشک و فیلسوف ماتریالیست فرانسوی بود. پزشک آزاده و طرفدار ماتریالیسم افراطی بود که پس از دکارت بنیاد «مکانیسم» را بازخوانی کرد. مکانیسم مفهوم خاصی از ماتریالیسم است که پدیده ها را بر اساس الگوی روابط علت و معلول تعریف می کند.

(2Paul-Henri Thiry, baron d'Holbach

نام المانی او هنگام تولد، Paul Heinrich Dietrich von Holbach 8 دسمبر ۱۷۳۲ در ادشایم (المان) - ۲۱ جنوری ۱۷۸۹ در پاریس، او المانی تبار بود ولی از سال ۱۷۴۹ فرانسوی می شود. او به طیف فیلسوفان ماتریالیست تعلق دارد.

Candide. (3

پرسوناژ داستان «ساده دل یا هالو» اثر ولتر

(۴) Jacques le fataliste نوشته دیدرو.

پیش از این به «ژک قضا و قدری و اربابش» نیز ترجمه شده است

۵ (بخوانید مرجع تقلید

۶(اشاره نویسنده احتمالاً به کشتار سن پارتلمی، جنگ های مذهبی فرانسه در سال ۱۵۷۲ میلادی است